

متن پرسش

استاد عزیز سلام: آیا این متن در باب رابطه نفس و بدن کاملاً صحیح است؟ تقریر نظر صدرالمتألهین در باب رابطه نفس و بدن در فلسفه ملاصدرا، آن دو گانگی و ثنویت میان نفس و بدن بکلی زایل گردید و هرگونه توهم جدایی و انفکاک وجودی بین اینها از بین رفت؛ زیرا از نظر ملاصدرا مغایرتی آنچنانی میان نفس و بدن وجود ندارد؛ بلکه ادامه وجود بدن است که پس از آنکه بدن عوالم جمادی و نباتی و حیوانی را پشت سر گذاشت و وجودش را کاملتر نمود در این هنگام، همچون مراحل سابق، آماده قبول فیض حق تعالی می شود و چون در این مقام، اشرفیتی پیدا کرده و قدم فراتر گذاشته است لذا کمالی که در این هنگام بر او افزوده می شود از سنخ دیگر است؛ کمالی است که در مسیر تحوّل ذاتی اش به آن اعطا می شود. بنابراین از نظر این حکیم الهی هیچ ناآشنایی میان نفس و بدن وجود ندارد زیرا اینگونه نیست که یک موجود مجرد خلق شود و مأمور اداره کشور تن باشد بلکه در واقع یک وجود است که از جسم عنصری شروع می شود و با تحوّل ذاتی و حرکت جوهری در مسیر تکامل می افتد و در هر مرتبه ای بمناسبت آن مقام، فیض لایق از جانب واجب الصور بدان افزوده می شود تا اینکه پس از گذر از عالم حیوانیت که إنتهای مراحل و سفرهای قبلی است باز فیض و کمالی مناسب به آن افزوده می شود و این کمال که همان نفس باشد هر چند از مراحل قبلی کاملتر است ولی باز خیلی ضعیف است. موجودی است که می توان گفت این موجود، نهایت صور مادی و بدایت صور ادراکی است و بعبارت دیگر، آخرین قشر جسمانی و اولین دانه و مغز روحانی است که استعداد رسیدن بمقام بسیار متعالی را دارد و از طریق حرکت جوهری به آنچه که اندر وهم نمی گنجد می رسد. بنابراین یک نوع اتحاد خاص بین نفس و بدن حاکم است نه اینکه جدا از هم و بیگانه از یکدیگر باشند و بعد با هم انس بگیرند؛ بلکه در واقع یک وجود است که در تحوّل جوهری اش واجد کمال خاصی بنام نفس شده است؛ و پس از این مقام هم با حرکت جوهری بصورت کاملاً هماهنگ بحرکت خود ادامه می دهد و آن دو کمالات بالقوه شان را تدریجاً بفعلیّت می رسانند تا اینکه بمرتبگی ای می رسند که جمله، جان می شوند و کلیه بالقوه ها بفعلیّت می رسند. مکتب صدرالمتألهین در این زمینه چنین تعلیم می دهد: آنچه باید دانسته شود این است که انسان در اینجا مجموع نفس و بدن می باشد و این دو علی رغم اختلافی که در مقام و منزلت دارند، هر دو به یک وجود، موجودند. گویا شیء واحدی هستند که دارای دو جنبه است: یکی متبدّل و نابود شونده، همچون فرع؛ و دیگری ثابت و باقی چون اصل؛ و هر اندازه نفس در وجودش کاملتر شود، بدن لطیفتر می گردد و اتصالش به نفس شدیدتر می شود و اتحاد میان آن دو، قویتر؛ تا اینکه وقتی وجود عقلی گردید بدون هیچ مغایرتی،

یک چیز شود. (همان، الجزء الثانی من السفر الرابع، الباب التاسع، فصل (۴)، ص ۹۸). اُحدی در این امر شک ندارد که نشئه تعلق به بدن غیر از نشئه تجرد از آن می باشد؛ چگونه می تواند شک کند و حال آنکه نفوس در این نشئه بدنی بگونه ای می گردند که هر کدام از آن به بدنی مرتبط می شود و بصورت اتحاد طبیعی با آن متحد می گردد و از اتحاد طبیعی آن دو، یک نوع طبیعی به حیوانی حاصل می شود و در نشئه عقلی هنگام استکمالش با عقل مفارق متحد می گردد. (همان، الباب السابع، فصل (۳)، ص ۳۵۲) بنابراین از نظر صدرالمتألهین رابطه نفس و بدن اتحاد طبیعی و علاقه لزومی است و به هیچ وجه پیوند و ارتباط آن دو، جبری و ساختگی نمی باشد. باز در این زمینه می فرماید: حقیقت این است که بین نفس و بدن، علاقه لزومی حاکم است ولی نه مثل معیت متضائفین و نه مانند معیت دو معلول علت واحد در وجود، که بین آن دو رابطه و تعلق وجود ندارد. بلکه مانند معیت و همراهی دو شیء متلازم بگونه خاص، مانند ماده و صورت؛ و تلازم بین آن دو همچون تلازم میان هیولای اولی و صورت جسمیه می باشد. پس هر کدام از آن دو نیازمند به دیگری است بگونه ای که به دور محال منتهی نمی شود. پس بدن در تحققش به نفس نیاز دارد ولی نه به نفس مخصوص بلکه به مطلق آن (مراد از مطلق نفس یا حقیقت عقلیه آن می باشد یا مراتب نفس در مسیر استکمال جوهری که دارای اصل محفوظ می باشد (الاسفار، همان، ص ۳۸۲، تعلیقه حکیم سبزواری) و نفس هم به بدن نیازمند است ولی نه از حیث حقیقت مطلقه عقلیه اش بلکه از جنبه وجود تعین شخصیه و حدوث هویت نفسیه اش. (همان) پس باید دانست که میان نفس و بدن صرفاً معیتی همچون معیت سنگ قرار گرفته در کنار انسان، نمی باشد بلکه نفس صورت کمالی برای بدن می باشد و ترکیب میانشان طبیعی است (همان، ص ۳۸۳-۳۸۴) و نفسیت نفس مانند پدر بودن پدر و فرزند بودن فرزند و کتابت نویسنده و مواردی از این قبیل که می توان آنها را بدون آن اضافه در نظر گرفت نمی باشد؛ زیرا ماهیت، بنا و برای خود وجودی دارد و برای بنا بودن وی نیز وجودی دیگر است و جهت انسانیت وی بعینه جهت بنا و بودن وی نیست، اولی (انسانیت) جوهر است و دومی (بنا و بودن) عرض نسبی؛ و حال آنکه نفس چنین نیست. نفسیت نفس همان نحوه وجود خاص آن می باشد و اینطور نیست که ماهیت نفس وجود دیگری دارد که نفس بحسب آن، نفس نمی باشد مگر پس از استکمالات و تحولات ذاتی که در ذات و جوهر نفس واقع می شود و در این هنگام پس از بالقوه عقل بودن، (بالفعل) عقلی فعال می گردد. (همان، ص ۱۲ و ۱۱) پس از همه این توضیحات به این نتیجه رسیدیم که از نظر صدرالمتألهین نفس و بدن، رابطه اتحادی طبیعی دارند و موجودی بوجود واحد می باشند و در واقع یک چیز است که در حرکات جوهری خودش از دنیای سه بعدی و چهار بعدی حرکت می کند و به دنیای بی بعدی می رسد یعنی دنیایی که نه طول دارد و نه عرض دارد و نه عمق و زمان. این دو در حقیقت، مراتب نقص و کمال حقیقت واحدی هستند و روح مانند یک جسم حادث می شود و مانند یک روح باقی می ماند. (مطهری، مرتضی، مقالات فلسفی (۲)، ج اول، انتشارات حکمت، تهران ۱۳۶۹، ص ۱۸ و ۱۷).

باسمه تعالی: سلام علیکم: نکاتی که فرمودید نکات خوب و ارزشمندی است. علاوه بر این با نظر به علم نفس ناطقه به بدن و تدبیر بدن توسط نفس، موضوع استكمال نفس پیش می‌آید و این که در نهایت، نفس بدن را به عنوان ابزاری که دیگر نیاز ندارد رها می‌کند و لذا در این مورد دیگر موضوع یگانگی بین نفس و بدن در میان نیست. موفق باشید